حقوق پزشکی

ارزش نظریه کارشناس در دعاوی پزشکی

مهسا خوش‌اخلاق . پژوهشگر حقوق پزشکی

● در دعاوی پزشکی، نظریات کارشناسی مقبول‌ترین و موثق‌ترین ادله اثبات دعوا برای احراز جنبه موضوعی دعوا هستند؛ زیرا دعاوی پزشکی یکی از حیطه‌های کاملا تخصصی و خارج از دانش قضائی قضات است. بدیهی است درصورتی‌که به تشخیص دادگاه موضوع دارای جنبه‌ای فنی و تخصصی باشد، نظریه کارشناسی به صورت نسبی لازم‌الاتباع تلقی می‌شود؛ به این معنا که قاضی نمی‌تواند درباره نظریه کارشناس کاملا بی‌اعتنا باشد و از طرف دیگر نظریه کارشناس نیز برای قاضی ضرورتا لازم‌الاتباع نیست و دادگاه هرچند در پذیرش نظریه کارشناسی مختار است؛ اما اگر نظر او را ناقص یا مبهم تشخیص بدهد، در ابتدا باید از او توضیحاتی را اخذ یا تقاضای تکمیل تحقیقات کند و اگر پس از انجام این تشریفات همچنان قاضی نظر کارشناس را با اوضاع و احوال محقق و معلوم موضوع پرونده مطابق نداند، به آن ترتیب اثر نخواهد داد؛ اما این امر به این معنا نیست که دادگاه پس از آن می‌تواند طبق نظر خود راجع به جنبه فنی و تخصصی قضیه رأی صادر کند؛ بلکه باید به دلیل اقناع‌نشدن و تطابق‌نداشتن نظریه کارشناس با اوضاع و احوال مسلم موضوع، پرونده را برای اظهارنظر نزد کارشناس دیگری ارسال کند. همین رویه در مواردی که اصحاب دعوا به نظر کارشناس معترض باشند، نیز اتخاذ می‌شود. طبق رویه غالب در دعاوی پزشکی، درهرحال رأی دادگاه باید مبتنی بر نظریه کارشناسی باشد. مطابق با ماده ۲ قانون سازمان نظام پزشکی، مرجع رسمی اظهارنظر کارشناسی درباره جرائم پزشکی به دادگاه‌ها، سازمان نظام پزشکی است که متشکل از هیئت‌های بدوی، تجدیدنظر و عالی رسیدگی است؛ اما ازآنجایی‌که سازمان پزشکی قانونی نیز صلاحیت ارائه نظریه کارشناسی را دارد، قضات در ارجاع پرونده به هریک از این دو مرجع مخیر هستند و سپس مکلف‌اند از نظرات کارشناس برای موجه و مدلل کردن آرای خود استفاده کنند تا از این طریق رویه قضائی به سمت علمی و عادلانه‌شدن آرا رهنمون شود . غالبا در تهران پرونده‌های قصور پزشکی به سازمان پزشکی قانونی و در سایر استان‌ها به سازمان نظام پزشکی برای اخذ نظریه کارشناسی ارجاع می‌شود. این مراجع هر دو واجد صلاحیت برای اظهارنظر در این حیطه هستند و نظر هیچ‌یک بر دیگری ارجحیت ندارد. طبق رویه غالب قضات اظهارنظر کارشناسی در دعاوی کیفری را به سازمان پزشکی قانونی که سازمانی وابسته به قوه قضائیه است، ارجاع می‌دهند و به این موضوع استناد می‌کنند که سازمان نظام پزشکی، سازمانی صنفی-حرفه‌ای است و فلسفه آن حمایت از حقوق تابعان خود است؛ اما پزشکی قانونی به دور از شائبه جانبداری از پزشکان به اظهارنظر می‌پردازد و کارشناسان آن مورد تأیید قوه قضائیه هستند. در نقد بر این دیدگاه لازم به ذکر است که حتی اگر سازمان نظام پزشکی با هدف حمایت از حقوق صنفی شاغلان پزشکی تشکیل شده است، رسالت مهم‌تری نیز برعهده دارد که همان حفاظت از قداست و اخلاقیات پزشکی است و انتظار نمی‌رود که این سازمان در اظهار نظرات کارشناسی درباره متخلفان، مغرضانه عمل کند و شأن و قداست پزشکی را خدشه‌دار کند؛ به‌ویژه اینکه یکی از اهداف تشکیل آن حمایت از حقوق بیماران نیز هست.

گزارشی از محروم‌ترین روستای نهاوند

این دره سیاه است

شهرزاد همتی

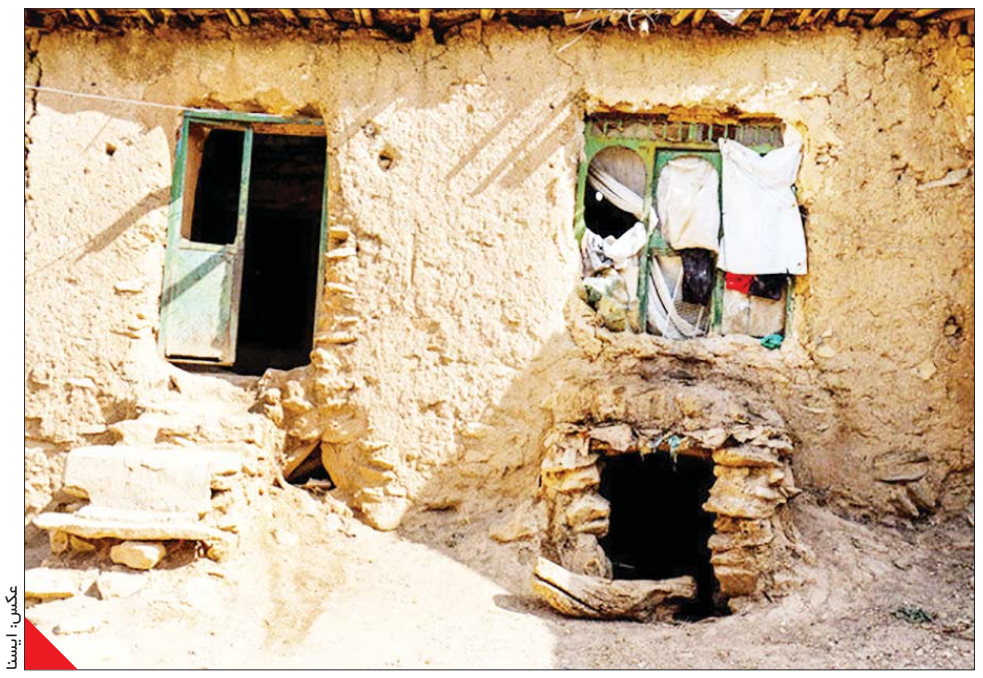

عکس: ایسنا

سیاه‌دره هرچند مثل اسمش سیاه نیست، اما سرنوشت اهالی‌اش مدت‌هاست که با سیاهی گره خورده. روستای سرسبز و زیبایی در ۶۰ کیلومتری نهاوند، درست بعد از سراب کنگاور، ۲۴ خانواده فقیر استان همدان را در خود جای داده؛ مردمی که نه اجازه کشاورزی دارند و نه اجازه دامپروری. اما سازمان جنگل‌ها و مراتع چندسالی است که برای حفاظت از بافت گیاهی منطقه، ممنوعیت‌هایی ایجاد کرده. برای همین هیچ‌کس در این محل نتوانسته برای خودش شغلی دست‌وپا کند. اینجا نه نانوایی هست، نه مغازه کوچک خواروبارفروشی. بچه‌ها اگر بخواهند به مدرسه بروند، مدرسه کوچک روستا تا کلاس پنجم میزبان آنهاست و آنها برای ادامه تحصیل باید به فیروزان بروند که فاصله زیادی با روستا دارد. برای همین است که خیلی از بچه‌ها بعد از کلاس پنجم، عطای درس‌خواندن را به لقایش می‌بخشند. پیش از این حدود سه سال پیش درباره سیاه‌دره در روزنامه «شرق» نوشته بودیم؛ قصه خانه‌هایی بدون سقف که روی دیوارهایش مارها قدم می‌زنند و اهالی شهر برای فرار از گرسنگی، نان خشک و آب می‌خورند. حالا شرایط روستا به کمک خیرین نهاوندی کمی بهتر شده. حالا شش خانه در سیاه‌دره ساخته‌اند و هرازگاهی آذوقه و لباس نو برای آنها به روستا می‌آید. اما این روستا هنوز محروم است. روستای سرسبز سیاه‌دره، به دلیل قرارگرفتن میان دره و کوهستانی‌بودنش تقریبا در نقطه کوری واقع شده و در صورت وقوع زلزله یا برف سنگین، ارتباطش با کل دنیا قطع می‌شود. مردم روستا شغلی ندارند و بخشی از آنها به دلیل افسردگی و بی‌کاری به اعتیاد روی آورده‌اند، اما این همه داستان نیست؛ مردم این روستا بیشتر از هر چیز به توجه نیاز دارند؛ چیزی که مدت‌هاست از آنها دریغ شده و سازمان جنگل‌ها و مراتع هم حاضر نیست از مواضع خود کوتاه بیاید و مردم بتوانند کمی دامپروری کنند. اهالی سیاه‌دره می‌گویند، انگار هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد سیاه‌دره زیباده شود... .

قصه توران

قصه توران از نرسیده به روستا آغاز می‌شود. از قبرستان کوچک سیاه‌دره‌ای‌ها که کنارشان چند نفر از روستای سرسی را هم دفن کرده‌اند. قبر توران از تمیزی برق می‌زند و میان قبرهای کوچک و جمع‌وجور قبرستان به چشم می‌آید. افسانه لخ‌لخ‌کنان سر توی تلفن همراه به سمت قبرستان می‌آید؛ خواهر کوچک توران با دامنی بلند و پیراهن کهنه مشکی. روسری‌اش را دور سرش بسته و موهای بلندش تا کمرش پیداست. تا ما را می‌بیند، چشمانش از خنده برق می‌زند و به همراه ما که از خیرین قدیمی سیاه‌دره است خوشامد می‌گوید. افسانه می‌گوید می‌خواهد به دیدن توران برود که ما هم همراهش می‌شویم.

عکس توران زینت‌بخش صفحه تلفن همراه خواهر است. لباس لری به تن دارد و خنده‌ای از ته دل روی لب. اسلحه‌ای شکاری در دستانش است و در باغی پر از گل نشسته. شاید این اسلحه همانی باشد که توران خودش را با آن راحت کرد. این را به افسانه می‌گوییم و او تأیید می‌کند.

توران یک هفته مانده به عروسی‌اش، درست در شب تولد ۲۰ سالگی‌اش خودش را در یکی از اتاق‌ها حبس کرد و با شلیک به قلبش زندگی‌اش را تمام کرد. مهرماه که بشود، می‌شود یک سال که توران مرده. مادرش زن رنجور و لاغری است که هنوز لباس سیاه به تن دارد و با ما که حرف می‌زند، چشم‌هایش از اشک پر می‌شود. گل‌صنم، مادرش می‌گوید: قرار بود زن پسرعمویش یحیی بشود. آن‌قدر رفتند و آمدند که ما قبول کردیم. خود توران هم حرفی نزد که نمی‌خواهد. اما اصلا نمی‌خندید. هربار که می‌رفتم برایش یک تکه جهیزیه بخرم، می‌گفت برای من چیزی نخرید تا تکلیفم را معلوم کنم و بعدش برایم همه‌چیز را یک‌رنگ بخرید. دوباره مادرش اشکی می‌ریزد و می‌گوید: ما که پول خریدن جهیزیه نداشتیم، اما به اندازه خریدن چندتا ظرف و تشک می‌خواستم کاری برایش بکنم. شاید اگر دردش را می‌گفت کارمان به اینجا نمی‌کشید.... به اینجای حرف که می‌رسد، گریه دیگر امانش را می‌برد. بعد افسانه، خواهر توران، همان‌طور که علی، نوزاد یکی از همسایه‌ها را می‌خواباند، می‌گوید: همیشه می‌خواست خودکشی کند و مدام هم به ما می‌گفت. می‌گفت می‌خواهم سرنوشتم دست خودم باشد، از خودکشی زیاد حرف می‌زد. آخر هم خودش را کشت. رفته بودم توی حیاط رخت‌ها را بشویم که صدای شلیک آمد، رفتم تو توران را صدا کردم، اما جواب نداد. در اتاقی را که بسته بود با ضربه باز کردم و دیدم افتاده زمین و سینه‌اش با سرعت بالا و پایین می‌شود. زمین پر از خون بود و اسلحه کنارش افتاده بود. جیغ کشیدم و آمدم به حیاط. سوار وانتش کردیم که به نهاوند برسانیمش، اما بالای قبرستان دیگر نفس نکشید و مرد.

حالا توران قاب‌عکسی توی همان اتاقی است که خودش را کشته. خواهرش به کمک خیرین، دار قالی به‌پا کرده و قالی می‌بافد. می‌گویم: افسانه دوست داری عروس بشوی؟ چشم‌هایش برق می‌زند و سرش را پایین می‌اندازد. پدرشان توی حیاط ایستاده. به خیر همراهمان می‌گوید: دستمان را بگیرید افسانه را عروس کنیم. خیر به او می‌گوید: توران را فرستادی سینه قبرستان بس نیست؟ سرش را می‌اندازد پایین و می‌گوید: حق با شماست خانم مهندس. سوار ماشین که می‌شویم، افسانه بدوبدو جلوی ما را می‌گیرد و می‌گوید: این‌بار با خودتان کتاب داستان بیاورید، کتاب‌هایمان تمام شده، اینجا زمان تمام نمی‌شود. لااقل کتاب بخوانیم... این آخرین تصویر از خانه آنهاست.

قصه زلفا

تا سه هفته پیش هیچ‌کس مطمئن نبود زلفا زنده می‌ماند. زلفا عکسی بود در اینستاگرام خیّر نهاوندی که می‌خواست برای زنده‌ماندن زلفا پادزهر بخرد. زلفا عکسی بود از دختری کوچک با چشمانی پر از خنده که می‌خواستند او را زنده نگه دارند. زلفا برای امرار معاش با مادرش روانه کوه شده بود تا کنگر بچیند. در کوه ماری او را نیش می‌زند و زلفا بیهوش می‌شود و خانواده‌ای که حتی توانایی تأمین خورد و خوراک روزانه‌شان را نداشتند، با هزینه هشت میلیونی تهیه پادزهر مواجه می‌شوند؛ اما نه این پول مهیا بود و نه زلفا تنها بچه آن خانواده. در سیاه‌دره که آدم‌ها برای خوردن هر چیزی در مضیقه هستند و عموما از سوءتغذیه و کمبود وزن رنج می‌برند، بهترین راه‌حل برای چنین بیماری‌هایی مرگ است و تمام. همان‌طور که کلواها (کلوا نان محلی نهاوندی است) را که برای بچه‌ها سوغات به سیاه‌دره آورده‌ایم، بین آنها پخش می‌کنیم، سراغ زلفا را می‌گیریم. معلوم می‌شود زلفا به روستای سرسی رفته تا در مراسم عروسی دایی‌جانش شرکت کند. سهیلا یکی از زن‌های سیاه‌دره می‌گوید: حالا زلفا راه می‌رود و کم‌کم می‌تواند بازی کند؛ اما اگر پول پادزهرش تهیه نمی‌شد، حالا همسایه توران شده بود. زنان سیاه‌دره مارها را به‌خوبی می‌شناسند. آنها که در خرابه‌های روستا زندگی می‌کنند، با مارها همسایه هستند؛ اما آنها می‌گویند مارهای کوه با مارهای سیاه‌دره فرق دارند. زلفا همان‌طور که تلاش می‌کرده، کنگر را از ریشه دربیاورد، ماری دستان کوچکش را نیش می‌زند، ماری که به گفته پزشکان کرمانشاه قوی‌ترین سم را در میان مارهای استان داشته؛ اما تا اینجا پایان داستان زلفا خوش است. نیست که کلوایش را بگیرد؛ اما بچه‌ها به او پیغام می‌دهند، این بار که آشناهای شهری برگردند، برایش کیف و دفتر و لوازم‌التحریر می‌آورند تا مجبور نشود کلاس پنجم را رها کند.

قصه سهیلا

می‌گویند سهیلا زن عاقل روستاست. ۳۵ساله است و چهار فرزند دارد، همسرش جزء مردان روستاست که هر کاری از دستش بربیاید، انجام می‌دهد تا چرخ زندگی بچرخد؛ اما این روزها چرخ زندگی هیچ‌کدام‌شان بنای چرخیدن ندارد. تمام پوشک‌ها، وسایل بهداشتی، خوراکی‌ها و لباس‌ها و شیرخشک در خانه سهیلا خالی می‌شود. زنان و دختران روستا هم به کمک می‌آیند تا بارها را خالی کنند. همیشه وسایل خانه سهیلا خالی می‌شود تا او بین اهالی محروم شهر قسمت کند. گوشه‌ای از حیاط ناهموار خانه‌اش نشسته‌ام و به بچه‌گربه‌های کوچک داخل حیاط و دختر کوچک سهیلا نگاه می‌کنم. از پشت پرچین چند تا از بچه‌ها ایستاده‌اند و ریزریز می‌خندند. دختر کوچک سرش را پایین می‌برد و به همراهانش می‌گوید: عینک دودی دارد، روسری‌اش هم آبی است! بعد یکی از بچه‌ها بیرون می‌آید و می‌گوید: خانم این دخترعمویم است، اسمش بهار است و می‌خواهد خبرنگار بشود. بهار سرش را بالا می‌آورد و می‌گوید: نه خانم! می‌خواهم دکتر بشوم. مادرش سهیلا می‌گوید: بهار از مهرماه باید برود مدرسه شبانه‌روزی نرسیده به نهاوند؛ چون اینجا تا کلاس پنجم بیشتر ندارد. برای همین خیلی از بچه‌های اینجا دیگر راه ادامه تحصیل ندارند. ما می‌مانیم اینجا و بهار می‌رود شهر تا درس بخواند. اول می‌خواست خبرنگار شود تا دردهای مردم سیاه‌دره را در روزنامه‌ها بنویسد؛ اما حالا می‌گوید دکتر می‌شود تا بچه‌هایی مثل زلفا را رایگان درمان کند. خانه سهیلا، جزء اولین خانه‌های روستاست. خانه‌ای با چهار بچه قدونیم‌قد که مدت‌هاست گوشت نخورده‌اند. بچه شیرخواره‌اش به اندازه کافی رشد نکرده. از او سؤال می‌کنیم که به بچه حریره بادام می‌دهد یا نه؟ او می‌گوید: نه خانم! به بچه‌هایمان از این چیزها نمی‌دهیم که عادت نکنند. ما پول نداریم برایشان مدام از این چیزها بخریم. خیّر به آنها می‌گوید لااقل فرنی درست کنید. هیچ‌کدام‌شان تابه‌حال فرنی نخورده‌اند. سهیلا می‌گوید: ما مدت‌هاست گوشت نخورده‌ایم و بیشتر مردم روستا اگر بخواهند اعیانی غذا بخورند، مرغ می‌گیرند که آن هم مدت‌هاست که نیست. اینجا آدم‌ها به همین قانع هستند و خوردن غذاهای جدید شاید توقع‌شان را بالا ببرد.

در سیاه‌دره چند فرد معلول وجود دارد، گلی یکی از آنها بود که معلولیت ذهنی داشت و دو ماه پیش در خواب از دنیا رفته، می‌ماند نیکو و سیاوش. نیکو خواهر سیاوش معلول جسمی حرکتی است و برادرش سیاوش مشکل استخوان دست دارد. سیاوش کلاس ششم است و وقتی که سمت ما می‌آید، دستش را پشتش پنهان می‌کند. او برادرزاده سهیلاست و می‌گوید: شش ماه پیش در راه کرمانشاه سیاوش و پدرش تصادف می‌کنند و دست سیاوش تقریبا قطع می‌شود. دستش را توی شکمش می‌گذارند تا پوست بیاورد. حالا استخوان درست جا نیفتاده و پول هم ندارند دستش را درست کنند. اگر پول بود، الان سیاوش حالش خوب بود. سیاوش اینها را که می‌شنود، دستش را بیشتر پشتش پنهان می‌کند، بعد از اینکه او می‌رود سهیلا از ما قول می‌گیرد فکری به حال دست سیاوش بکنیم. ما قول می‌دهیم و خداحافظی می‌کنیم؛ اما کسی نمی‌داند آیا ما از عهده‌اش برمی‌آییم یا نه؟

من ایرانی هستم

بی‌هویتی فراگیر

قمر تکاوران

● فاطمه ۱۷ساله بود و یک خواهر و یک برادر بدون شناسنامه داشت. شناسنامه‌ای که نداشتن آن معادل با بی‌هویتی و عدم بهره‌مندی از حقوق شهروندی بود. ترس‌هایی که این خانواده برای فاش‌شدن نامشان و صحبت از مشکلات و مسائل‌شان داشتند، برایم خیلی عجیب بود؛ چون پیش‌تر فکر می‌کردم پنهان کردن هویت فقط مربوط به اتباع افغانستان باشد و فقط آنان باشند که از طرف جامعه ایران پذیرفته نمی‌شوند و همیشه مهاجری بیگانه باقی می‌مانند. اما اینجا بود که متوجه شدم ما کلا مهاجران را نمی‌پذیریم، حال تبعه هر کشور را به یک بهانه. ملیت مهم نیست، مهاجر که باشی در اینجا جایی نداری و به نظر می‌رسد بتوانیم بگوییم جامعه ایران مهاجرپذیر نیست، نه به لحاظ آمار (که همه می‌دانیم حدود سه میلیون مهاجر در کشور داریم)، بلکه به لحاظ مسائل فرهنگی. نمی‌دانم تا پیش‌ازاین چه برخوردهایی با فاطمه و خانواده‌اش شده بود که هرچقدر تلاش می‌کردم، نمی‌توانستم اعتمادشان را جلب کنم. فاطمه و خواهر و برادرش هربار برای رفتن به بلژیک و سرزدن به خانواده پدری باید ویزای خروج از کشور می‌گرفتند و این هم اضافه می‌شد به مسائل تمدید اقامت و مسائل مدرسه که دردسرهای سالانه‌اش می‌توانست هرکسی را از پای درآورد. ایمانوئل به خاطر اسلام به ایران آمده بود. او بعد از اینکه مسلمان شده بود، کشور خودش را رها کرده و برای کار و زندگی ایران را انتخاب کرده بود اما با وجود اینکه از سطح بالایی از دانش برخوردار بود، چندان مقبول نبود. در اینجا با زنی ایرانی ازدواج کرده بود اما بازهم یک بیگانه بود، نه‌تنها خودش که سه فرزند حاصل از ازدواجش هم بیگانه تلقی می‌شدند و بی‌شناسنامه بودند. اروپایی‌بودن پدر چیزی از مشکلاتشان کم نکرده بود و آنان هم مانند دیگر مادرایرانی‌ها تمام‌وکمال درگیر مشکلات بی‌شناسنامگی بودند و شاید حتی بیش‌تر. تحصیلات بالای پدر هم نتوانسته بود کارساز باشد. ایمانوئل استاد اقتصاد بود، او با حوزه در ارتباط بود و در دانشگاه‌ها و مراکز حوزوی معتبر ایران تدریس می‌کرد و سال‌ها بود که اینجا زندگی می‌کرد اما همه اینها هویتی برای فرزندانش به ارمغان نیاورده بود. مادر فاطمه با هزار امید تصمیم به ازدواج با مردی اروپایی گرفته بود، شاید هرگز با خودش فکر نمی‌کرد که تبعات این ازدواج برای فرزندانش آن‌قدر سنگین باشد. جوابی نداشت به فرزندانش بدهد وقتی که شاگرد زرنگ کلاس بودند اما اجازه رفتن به مدرسه نمونه دولتی و تیزهوشان را نداشتند. بدتر این بود که همه با شک و شبهه بهشان نگاه می‌کردند؛ چرا پدر خانواده بلژیکی است و ترجیح داده‌اند در ایران زندگی کنند؟ چرا وقتی می‌توانند به‌راحتی و با بهره‌مندی از همه امکانات در بلژیک زندگی کنند، مشکلات اینجا را تحمل می‌کنند؟ همه دنبال دلیل می‌گشتند و این جست‌وجو به نقطه منفی انگ جاسوسی ختم می‌شد. برای همین بود که منزوی شده بودند و حتی نمی‌خواستند درباره مشکلات‌شان صحبت کنند. توضیح تعلق خاطرشان به اسلام بی‌فایده به نظر می‌رسید، در کشوری که همه به دنبال راهی برای رفتن به اروپا و زندگی توأم با رفاه در آنجا هستند. گرفتن شهروندی کشورهای اروپایی برایشان یک رؤیاست و همین از خودبیگانگی است که نتیجه‌اش می‌شود انگ جاسوسی زدن به امثال خانواده فاطمه بدون دلیل و مدرک. این نوع طرد فقط مخصوص این خانواده نبود؛ چراکه بعدها با موارد دیگری هم روبه‌رو شدم که حتی باعث رفتن برخی از آنان از ایران هم شده بود؛ باوجود اینکه دوست داشتند در ایران زندگی کنند.

* اسامی استفاده‌شده در متن واقعی نیستند

جدول ۳۴۱۹ ■ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- خردمند- بزرگ‌ترین جزیره آفریقا ۲- بیهوده- نوعی طبل- لامپ‌های تزیینی به هم وصل‌شده ۳- سکوی شیرجه- ریز نمرات- پلیس سایبری ۴- لوله خونی- ثروتمند- واحد اندازه گیری نیرو ۵- پایتخت آنگولا- شهری در ساحل غربی دریای خزر ۶- مادر فریدون پیشدادی- ارزشی که یک فرد برای خود قائل است- بندگی ۷- سیاره عطارد- فرزند زکریای نبی(ع)- اشاره ۸- سنگ ترازو- کمانچه‌کش فقید موسیقی ایرانی- غلاف شمشیر ۹- ورم- مشاهده‌کردن- خوشی ۱۰- برگزیده- اشک‌ریختن- شعری مرکب از چهار مصراع ۱۱- ابزار شخم‌زدن زمین- گرفتن حق به طور تمام و کمال ۱۲- طب سنتی چینی- روزنامه چاپ لبنان- ساز چوپان ۱۳- دچار گیجی موقت- مثل و مانند- پدر ۱۴- نماز وحشت- دستمال- ستون دین است ۱۵- دانش و فن ترسیم نقشه‌ها و نگاره‌ها- تازه و جدید.

عمودی:

۱- هلاک و نابودی- چشم الکتریکی- ماهی‌فروش ۲- نفس بلند- گوشه‌ای در دستگاه شور- گیاه زینتی گرمسیری با گل‌های ساده ۳- نوعی پارچه کلفت- بندری در بلغارستان- بلند و طولانی ۴- برای پناه‌جویی و دادخواهی گفته می‌شود- متجانس- عید ویتنام ۵- ینگه دنیایی- نشان‌دادن ۶- زاده‌شده- شعری که در زندان سروده شود- خواب ابدی ۷- نوشیدنی حیات‌بخش- انگیزه- عضو مجلس سنا ۸- پارچه ابریشمی رنگین- به اماکن متبرکه رفتن- شتر بی‌کوهان ۹- کوهی در ترکیه- گیاه رنگرزی- حرف آزاردهنده ۱۰- مخفف گوهر- صاحب کتاب سیرالعباد الی المعاد- ساخته‌شده از خاک رس ۱۱- انجام‌نشدنی- نظم ۱۲- حرف محرمانه- گلی زیبا و خوشبو- دانشمند ایرانی و نویسنده آثارالباقیه ۱۳- سرخوش و سرحال- عهد و پیمان- خجستگی ۱۴- نوعی مخفی‌شدن نظامی- اقرار- تخم‌مرغ انگلیسی ۱۵- شرط‌بندی- گران‌بها- نوعی مسلسل دستی سبک.

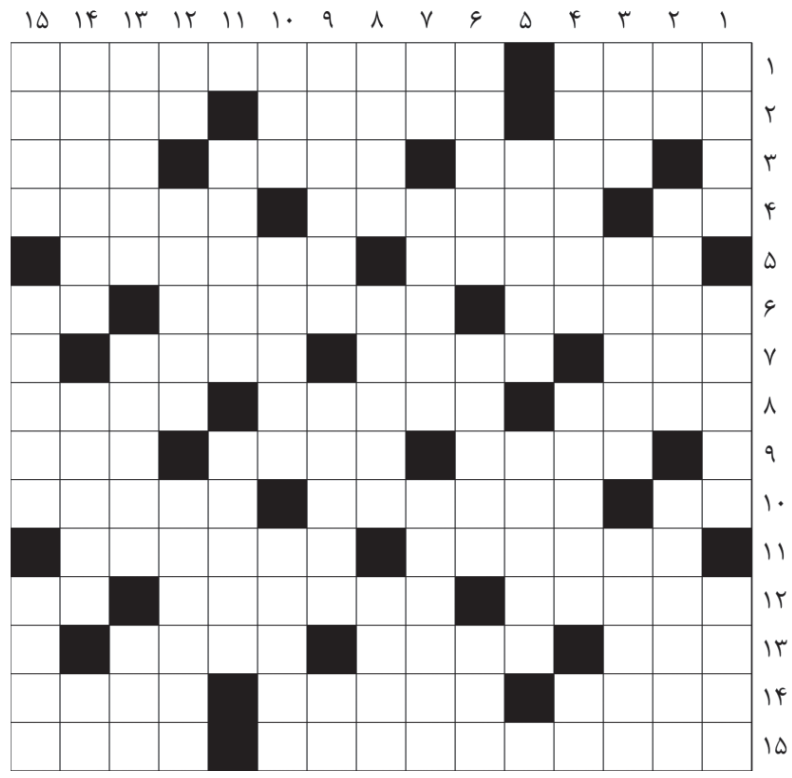

حل سودوکو سخت

۸	۷	۲	۴	۵	۹	۱	۶	۳
۳	۱	۹	۶	۲	۷	۴	۵	۸
۶	۴	۵	۱	۳	۸	۲	۷	۹
۱	۹	۸	۵	۴	۳	۷	۲	۶
۲	۶	۷	۹	۸	۱	۵	۳	۴
۴	۵	۳	۲	۷	۶	۸	۹	۱
۹	۸	۴	۷	۶	۵	۳	۱	۲
۷	۳	۱	۸	۹	۲	۶	۴	۵
۵	۲	۶	۳	۱	۴	۹	۸	۷

حل سودوکو ۲۴۱۴

۳	۹	۸	۱	۶	۲	۷	۴	۵
۲	۷	۱	۳	۵	۴	۸	۹	۶
۴	۵	۶	۸	۹	۷	۱	۲	۳
۸	۴	۷	۲	۳	۵	۶	۱	۹
۱	۳	۹	۴	۸	۶	۲	۵	۷
۵	۶	۲	۷	۱	۹	۴	۳	۸
۷	۱	۳	۵	۴	۸	۹	۶	۲
۹	۸	۵	۶	۲	۱	۳	۷	۴
۶	۲	۴	۹	۷	۳	۵	۸	۱

جدول ۳۴۱۸

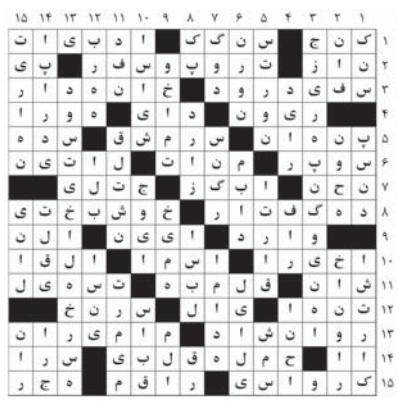

سودوکو سخت ۲۴۱۵

زمان پیشنهادی: ۴۰ دقیقه

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

		۷					۶	۱
					۴	۵		
	۲			۶		۹		
۷				۳		۴		۸
۲			۷		۸			۹
۶		۴		۹				۷
		۳		۵			۹	
		۲	۶					
۸	۱					۷		

سودوکو ساده ۲۴۱۵

زمان پیشنهادی: ۲۰ دقیقه

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

۳				۶			۷	
۷						۶		
		۵	۹	۱				۲
					۱	۸		
		۹	۷		۴	۳		
		۲	۸					
۹				۴	۶	۲		
		۶						۹
	۳			۵				۴